

توضیح کلامی از اعراب و اجزای کلام  
 اینها در مکتوب . مکتوبی نهمین (۱۰۱)

داستان  
 طفیلان و همراگان

خواجری و عتقو

نام این را هم اگر قوی خلاصت کاین مکرر آزمون مایش گواست  
 کودکان را دانستنی دیگرست قضاهاش تمیزنا را از آذرست  
 موسی عمران زنا را بنسنان برست سوی آتش برد جای نار دست  
 این « قمی » نامید « حکمت » لیک عقل می نماند مطلق آن را مستدل  
 لیک حکم عقل عا مستاره چورا می نگمیرد جمله عالم فرا ؟  
 قمه همزادها • آینه است درستان عام بس دیرینه است  
 « خفته ما در زاد » آن همزاد بود درقیام و سجده خواب و در قعود  
 آنچه گفت و کرده این جمله به خواب بود نراه تعقل یا حساب  
 کیش او تعبیری از رویای او وین همان آینه دنیای او بود و نبود  
 کرد با و آنچه در آن رخ نمود غافل از عینیت بود و نبود  
 با زتاب آینه پنداشت « بود » وانچه او ننمود گویای « نبود »  
 حکم رویسا در قعود و در سجود لازم اجرا و چون وحش نمود  
 وین همه در آینه او را مثل می نمود و رهبرش زی عقل کل  
 خواندگان آنکه بر آن ننگرست نیز آنکود در جهان بیدار زیست  
 جادویی آینه این رویا همنر خوار می بنمود و تیره در مصر  
 می نمود آن نص ، لیک این حد شکن طایری جویا فراسوی زامن  
 سد آن را ماضی ندر دید و سیر وین و فراتر پیروی و جوی از عرش و طیر  
 اوبه بندبا و رویا اسیر وین ولی آزاد در سیر و مسیر  
 خوابری او بود و زوجهش در کفار در توارث نسلس افزون از شمار  
 کلبه جایش بود یا در قمر و تخت آن بها مد کرد وین یاری بخت  
 آن گدا در خواب بود و شاه نیز وان غلام ز خرید و آن کنیز  
 عالمی پیویا و او مجذوب خواب ایست عمری بماند و بیفتاب

این جهان چون کُهِف و او ز اصحاب آن      سیرنا گشته هنوز از خواب آن  
 عهد " دنیا نوسی " اش      مد نظر      می نیا مدبا ورش عصر      دگر  
 خفته آمده زیست و آخر خفته      مرد      پس به نسل خفته خود      جاسیرد  
 زاد بیدار آن دگر هم زاد      او      صورتا انسان و عترت گونه      خو  
 بسته بودش جان به قیدی چون عنان      تا کما نندش به هر سو      این و آن  
 آن کساننده مسراد و این مرید      " بین و بشنو " گفتش ار دید و شنید  
 چشم بسته پیر و این و او راهبر      رفت و حتی گفتش ار :      " شو در سقر "

گمت اعمی و " کور شو " گفتش      اگر      " مثنو " ار گفتش و شنید و گمت کر  
 یا وه گر گفت آن و خواندش      رهنمود      وین پذیرفت وبه " احسنست " اش      ستود  
 رنگ و حرا گونه او را      گونه گون      می نندید این لیک و      مجذوب      فسون  
 بود فتوی جلو ه اش      یا      اجتهاد      وین ارادت درخور      چو نان مسراد  
 رهبران بزه گوسفندان      در      سنج      آنچه کرد او      کرد این هم      بیدریخ  
 پای اولغزید و گرشد      واژگون      گمت در آن فعل این را      رهنمون  
 دانم این سنجش تورا      مقبول نیست      در کلام این نسبتی      مقبول نیست  
 در پی بزرگوسفندی      رفت      اگر      بی هراس از این      صمود      پرخطر  
 شد غریزه رهبر اینجا      نی      شمرور      چون نبود این      گمت      چشم مرد و کور  
 داستان آدمی      خود      دیگرست      رهنمونش      هر زمان      نفع و ضرست  
 جوید آن یک سودها      از جهل عام      تا بماند      در مقامش      مستمام  
 اجتهاد آن خواهد و      آثار      او      وین مقلد      مرکب      رهوار      او  
 اجتهادی حاجب تزویر      او      زیر صورت      سیرتی      دیگر      بجو  
 گوید از " عقبی " و دنیا قصد      اوست      مغزینها ن را نگردد      در زیر      پوست  
 ادعا را پرده از مفتی      بدر      در پی آن      هیئت      واقع      نگر  
 این طفیلان در جهان      آسوده اند      خفتگان تا      دیدگان      نگوده اند  
 زان طفیلان همانم این و      شکوی خلاست      نام رزین خفتگان      ولیکن      سزاست  
 محمد علی مهیمید (جویا)      بیست و چهارم      مه ۱۳۱۷

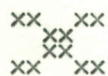
سنی لوزل، لبریا بکرم ۱۴۰۱م  
صلی و آله و سلم (۱۹)  
عزیز و بزرگوار



ایمن  
وطن

آنچه بیند خاک بیجان "فشرین"  
از فراق سینه بینم شرحه شرحه  
چشمها بینم هزاران بیقرار  
استخوان بنداردا آن بیازوان  
شاخه گوند سست کا و براوج شد  
سینه ها می بینم این گسترده خاک  
خیز و شهنشاه بر آن درتوسه خوان  
کان به ذراتش غزل آمیختست  
زان قطران را تودرتبیریز بین  
گفت خاقانی ز خاک یکم این بدمان  
ذره های او همه الهام زای  
خمسه بر آن و نظامی بتگرم  
هفت پیکر بینم و اللوان او  
نقش بر آن چهره شیرین نگر  
تیغه خونین به کف فرهاد بین  
نغمه ها خواند ز فارابی به گوش  
گاه خندان و یک دست گریان کند  
از نکیس خوانند آوازها  
رودکی با آردت وین همدنی  
زین همه ها یک صدا به شنو سخن  
این وطن جایست کاورانام هست  
اوست ایتران بزرگ و جاودان زادگاه این همه نام آوران

یادویرانی او دل خون کند هر که را دارد دلی مجنون کند  
 ماهمه فرهاد و او شیرین ما داروی این هجر خشم و کین ما  
 تیشه ها مان تیزباید کوهکن تاستمها بر کند از بیخ و بن  
 گریه نی، ایثار آزادش کند شکوهها نی، همت آبادش کند  
 نیست دیگر قال را، جویا، مجال آنچه باید گفتی و بس کن مقال  
 صادقی در عشق اگر ایثار کن همزه گفتارها کردار کن



محمدعلی مهید

(جویا)

روز دوشنبه بیست و یکم شهریور

۱۳۶۷

دوازدهم سپتامبر ۱۹۸۸